



سیاست خارجی آمریکا در قبال افغانستان

براساس آرا رئالیسم تهاجمی جان مرشایم از ۲۰۰۱ تا ۲۰۲۰

محمدباقر مکرمی پور^۱، محمد لطیف حقش^۲، امیرحسین انواری^۳

چکیده

حادثه یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱م، نقطه عطف در سیاست بین الملل، به ویژه سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا به شمار می آید. لذا ایالات متحده آمریکا در واکنش به این اتفاق، اقدامات عملی مقابله با تروریسم را در دستور کار سیاست خارجی مبتنی بر دکترین بوش، روی دست گرفت. محور و کانون توجه آمریکا در امر مبارزه با تروریسم افغانستان بوده است و اولین واکنش آمریکا در قبال حادثه ی ۱۱ سپتامبر، حمله و حضور نظامی در افغانستان بود. حضور آمریکا ایالات متحده آمریکا به منظور مبارزه با تروریسم، با پیامدها و اهداف چون؛ دولت-ملت سازی، استقرار و توسعه دموکراسی، تقویت روند دولت داری و حکومت داری، تحکیم ثبات و استقرار نظم و امنیت، در افغانستان پس از ۲۰۰۱ را به دنبال داشت. با حضور دو دهه آمریکا در افغانستان، در این مقاله تلاش شده است تا به این پرسش پاسخ دهد که سیاست خارجی آمریکا بر چه مبنا و اهداف استوار بوده و چه پیامدهای را به دنبال داشته است. پاسخ به این پرسش با یافته ها و اثبات این فرضیه به دست می آید که آمریکا با دکترین جنگ پیش دستانه در افغانستان به منظور مبارزه با تروریسم در قالب دولت-ملت سازی در افغانستان حمله کرد، اما با شکست و ناکامی این پروسه، راهبرد جدید ایالات متحده

۱. مدرس دانشگاه و دانشجوی دکتری علوم سیاسی/مطالعات سیاسی انقلاب اسلامی، دانشگاه شاهد، تهران، ایران (نویسنده مسئول) Bagher.mokarami@ut.ac.ir
۲. دانشجوی کارشناسی ارشد روابط بین الملل دانشگاه بین المللی اهل بیت علیهم السلام، تهران، ایران.
۳. دانشجوی کارشناسی ارشد علوم اقتصادی گرایش اقتصاد انرژی دانشگاه تهران، تهران، ایران.



آمریکا، استراتژی احاله‌ای مسئولیت به‌جای مسئولیت پذیری بوده است. سیاست خارجی آمریکا در قالب رئالیسم تهاجمی، با تحولات همراه بوده؛ با حمله بوش با سؤلیت مبارزه با تروریسم آغاز و با خروج تدریجی نیروهای نظامی آمریکا در دوران اوباما و ترامپ ادامه پیدا کرد و در نهایت با پیمان صلح آمریکا با طالبان در دوران بایدن، خروج کامل آمریکا، سقوط کابل را به‌همراه داشت. هم‌چنان این تحقیق با پردازش به‌داده و اطلاعات کتاب‌خانه‌ای و اسنادی، با رویکرد تحلیلی در قالب نظریه‌ی رئالیسم تهاجمی انجام پذیرفته است.

واژگان کلیدی: تروریسم، سیاست خارجی، ۱۱ سپتامبر، ایالات متحده آمریکا، افغانستان و طالبان.

مقدمه

با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و پایان جنگ سرد، ایالات متحده آمریکا به عنوان یک قدرت بلامنازع در سطح جهان تبدیل شد. ایالات متحده که در عرصه های مختلف علمی، اقتصادی، تکنولوژی و تسلیحاتی سهم عمده ای در جهان در خود اختصاص داده است، اینکه قدرت جهانی را به صورت یک جانبه به عنوان یک قدرت هژمون و بی رقیب در قبضه دارد. (تمنا، ۱۳۹۰: ۲۰) اما در ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱م، حادثه ای غیر منتظره ای در آمریکا اتفاق افتاد. این حمله که بعد جنگ جهانی دوم، بزرگ ترین حمله علیه آمریکا و در خاک آمریکا محسوب می شد، امنیت ملی آمریکا به عنوان قدرت برتر جهانی به چالش کشیده شد و افغانستان به عنوان کشوری که گروه های تروریستی القاعده و طالبان که به وجود آورنده اصلی حوادث یازده سپتامبر ۲۰۰۱ از سوی آمریکا شناخته شدند، آمریکا با سرعت با محوریت مبارزه با تروریسم در افغانستان حمله کرد. از یک طرف آمریکا به عنوان سکان دار تحولات جهانی در مرکز توجه جهان قرار گرفت و از سوی دیگر افغانستان را پس از انزوا در کانون تحولات نظام بین الملل قرار داد. زیرا روند تحولات برای مواجهه نظامی ایالات متحده آمریکا علیه تروریسم در افغانستان سوق داده شد و این کشور تبدیل به عرصه ای تنظیم سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا در جهان و منطقه شد. آمریکا با این تلقی که افغانستان کانون تهدیدهای نامتقارن تروریستی است، توجه نظامی خود را به این کشور معطوف نموده و بر اساس استراتژی مبارزه با تروریسم با رویکرد واقع گرایی تهاجمی ریشه های تروریسم را در افغانستان از بین ببرد، وارد خاک این کشور شد. (جعفری، ۱۳۹۷: ۶۹) سیاست خارجی آمریکا نسبت به افغانستان در پسا ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ بر اساس رهیافت واقع گرایی تهاجمی قابل تبیین است. رئالیسم تهاجمی که با نام جان مرشایمر گره خورده است، ضمن باورمندی به اصول و مفروضات بنیادین رئالیسم در روابط بین الملل، مانند بازیگران انحصاری دولت، ساختار آنارشیک نظام بین الملل به معنای فقدان قدرت مرکزی، امنیت جویی، خودیاری و قدرت طلبی دولت ها و بازی با حاصل جمع صفر منطق جدیدی را صورت بندی می کند (Waltz, 1979: 105-10). این مقاله به دنبال پاسخ به این پرسش است که اساساً سیاست خارجی



ایالات متحده آمریکا پس از حضور در افغانستان برچه مبنای استوار بوده است و چه پیامدهای را به دنبال داشته است. ایالات متحده آمریکا مبنی بر ایجاد تحولات گسترده در سطح دولت‌های منطقه، از جمله حمله به عراق و افغانستان با همکاری و موافقت شورای امنیت سازمان ملل متحد، که با رهیافت رئالیسم تهاجمی قابل توضیح است، به عنوان راهی برای مقابله با تحرکات تروریستی، مراحل دولت-ملت سازی در افغانستان را در صدر اهداف خود قرار داده بود. گسترش دموکراسی، حمایت از حقوق بشر و حقوق زنان، گسترش تحصیلات عالی و خدمات اجتماعی و رشد جامعه مدنی و برقراری امنیت و ثبات، سیاست پسا ۱۱ سپتامبر آمریکا در افغانستان بوده است (تمنا، ۱۳۸۷: ۲۱). اما سیاست خارجی آمریکا در طول حضور دو دهه افغانستان با تحولات نیز همراه بوده است. سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا در افغانستان با حمله جورج بوش آغاز شد، در دوره ریاست جمهوری آمریکا اوباما و سیاست او مبنی بر افزایش و سپس نیروهای نظامی ادامه پیدا کرد، این سیاست در دوره دونالد ترامپ وارد عرصه‌ی جدید شد؛ زیرا که او حضور نظامی آمریکا در افغانستان را نه تنها تأمین کننده منافع ملی آمریکا نمی دانست، بلکه صرف هزینه‌های گزاف در این منطقه را نیز برای سیاست خارجی آمریکا بی نتیجه می دانست. این سیاست در دوران ریاست جمهوری جو بایدن ادامه پیدا کرد و بایدن مسأله‌ی خروج نظامی آمریکا از افغانستان را به عنوان یکی از مهم ترین اصول سیاست خارجی خود نسبت به منطقه معرفی نمود. اعلام موقف بایدن نسبت به مسأله افغانستان در حالی صورت پذیرفت که گروه طالبان، علی رغم دو دهه مبارزه علیه این گروه، ناگهان بار دیگر در ۱۵ اوت ۲۰۲۱م، کابل پایتخت افغانستان را به تصرفشان درآورد (خراسانی و دشت گرد، ۱۴۰۱: ۴۴).

پیشینه‌ی پژوهش

با توجه به تحولات و سابقه‌ای حضور ایالات متحده آمریکا در دو دهه در افغانستان، این موضوع توجه بسیاری از نویسندگان داخلی و خارجی را به خود جلب نموده است و کتاب‌ها و مقالات از زاویه‌های مختلف نسبت به مسأله افغانستان و حضور آمریکا در این کشور به رشته‌ی تحریر درآمده است. مطالعه‌ی پیشینه‌ی این پژوهش نشان می دهد که در خصوص سیاست خارجی

ایالات متحده آمریکا در افغانستان نیز مقالات و آثار به چاپ رسیده‌اند که به‌چند مورد اشاره می‌شود؛

دهشیار (۲۰۱۱)، در مقاله ای تحت عنوان «سیاست خارجی آمریکا در افغانستان» به این موضوع پرداخته است که شکست انگلیس در قرن ۱۹ و شکست شوروی در قرن ۲۰ در افغانستان، باید آمریکا را که در قرن ۲۱ به افغانستان حمله کرد، به این واقعیت می‌رساند که پیروزی و رسیدن به هدف مورد نظر در افغانستان زمانی به‌دست می‌آید که الگوهای تاریخی حاکم در جامعه چند قومی و چند مذهبی مانند افغانستان، به جالش گرفته نشود. در این مقاله تاکید شده که برتری نگاه تاریخی سیاست خارجی آمریکا در افغانستان موجب ناکارآمدی سیاست این کشور شده است. زیرا عمل کرد آمریکا بدون توجه به الگوهای سنتی و تاریخی جامعه افغانستان، صورت گرفته است.

جعفری (۱۳۹۷)، در مقاله‌ای تحت عنوان «سیاست خارجی متحول ایالات متحده آمریکا در افغانستان پس از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱» به این موضوع اشاره می‌کند که سیاست آمریکا در مبارزه با تروریسم از ۲۰۰۱ به بعد، از جنگ نظامی تا تلاش در جهت برقراری صلح متحول بوده است. او با تاکید به انگیزه سیستمی و موازنه قدرت آمریکا در منطقه و جهان، که هدایت‌کننده سیاست خارجی آمریکا در منطقه و جهان است، می‌خواهد به این پرسش پاسخ ارایه نماید که سیاست خارجی آمریکا در افغانستان بر چه مبنای استوار بوده است. یافته‌های این مقاله نشان می‌دهد که قدرت‌گیری دوباره روسیه و چین، سیاست خارجی آمریکا را با توجه به نظریه سیستمی و توازن قدرت، در افغانستان متحول نموده که سرانجام به ناکامی طرح مبارزه با تروریسم آمریکا در افغانستان انجامیده است.

تمنا (۱۳۸۷)، در کتاب تحت عنوان «سیاست خارجی آمریکا در افغانستان» به این مطلب اشاره می‌کند که آمریکا با هدف و طرح خاورمیانه‌ی بزرگ، در پی حضور بیشتر خود در منطقه و جهان و گسترش و توسعه دموکراسی در کشورهای خاورمیانه است. آمریکا با حضور نظامی در افغانستان و عراق، به دنبال جامه‌ی عمل پوشاندن به طرح خاورمیانه بزرگ بوده و حادثه‌ی ۱۱



سپتامبر نقطه عطف شد تا آمریکا با اقدامات سیاست نظامی با شعار مبارزه با تروریسم، در قالب نیروهای شورای آتلانتیک شمالی (ناتو) و آیساف وارد افغانستان شود. حضور آمریکا در افغانستان در قالب طرح خاورمیانه‌ی بزرگ، باهدف مبارزه با تروریسم و دموکراسی‌سازی قابل تحلیل است. عبدالعلی قوام و دیگران (۱۴۰۰)، در مقاله‌ای «راهبرد سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا در قبال مبارزه با تروریسم در افغانستان» به این موضوع تاکید دارد که راهبرد کلان آمریکا برای خروج از افغانستان چیست. قوام تلاش نموده است که با اثبات این فرضیه که راهبر کلان آمریکا در قبال مبارزه با تروریسم در افغانستان، پس از سرنگونی رژیم طالبان، گذار از مسئولیت‌پذیری و احاله‌ی مسئولیت به خود افغان‌ها، به ناکامی آمریکا در روند دولت‌سازی و مبارزه با تروریسم اشاره نماید.

شیخ‌نشین و باهوش فاردقی (۱۳۹۴)، در مقاله‌ای «سیاست‌های رؤسای جمهور آمریکا پس از ۱۱ سپتامبر و صلح‌سازی در افغانستان» با تکیه بر دکترین لیبرال دموکراسی به این مطلب پرداخته که واقعه ۱۱ سپتامبر بستر رشد بی‌ثباتی در منطقه و جهان شده و آمریکا در امر مبارزه با تروریسم در فردای پس از این واقعه، توانیست افکار جامعه جهانی را باخود جلب نموده و به افغانستان حمله نماید. در این مقاله تلاش شده این مطلب به اثبات برسد که سیاست‌های آمریکا در افغانستان، اعم از نظامی و لیبرال، در جهت صلح‌سازی و ایجاد ثبات انجام گرفته است و ایالات متحده آمریکا سهم کلان در روند دموکراتیزه کردن افغانستان از طریق ایجاد نهادها و ساختارهای دموکراتیک داشته است.

جوادی‌ارجمند و دیگران (۱۳۹۴)، «تحول سیاست خارجی آمریکا به افغانستان بر اساس نظریات ژئوپلتیک» سلیمانی پورلک (۱۴۰۰) «خروج آمریکا از افغانستان؛ بازتاب استراتژی باموازنه» محمدیان، (۱۳۹۰) «بررسی سیاست خارجی ایالات متحده در افغانستان: دولت‌سازی با تأکید بر بازسازی نیروهای مسلح» دهقانی، (۱۴۰۰) «سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا در قبال نوطالبان افغانستان» کیوان حسینی و حبیب‌زاده (۱۳۹۸) «آمریکا و چالش افغانستان؛ از نبرد حداق‌لی به‌سوی واقع‌گرایی اصولی» محمدنیا و پورحسن (۱۴۰۲) «خروج ایالات متحده از

افغانستان و چرخش به شرق آسیا؛ گذار به هژمونی» خسروی و فیاض (۱۴۰۲) «تحولات داخلی افغانستان و تغییر راهبرد سیاست خارجی آمریکا». مقاله‌های است که به گونه‌ای زاویه‌ها و ابعاد مختلف سیاست خارجی آمریکا را در افغانستان بررسی و تحت پوشش قرار داده است.

چارچوب نظری پژوهش؛ رئالیسم تهاجمی جان مرشایمر

این تحقیق در چارچوب نظری واقع‌گرایی تهاجمی جان مرشایمر که مناسب‌ترین مبنای نظری برای ایجاد فهم و تحلیل سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا در افغانستان پس از یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ است، تبیین و توضیح داده خواهد شد. کاربست نظریه واقع‌گرایی به عنوان نظریه غالب در راستای تحلیل پدیده‌ها و مسایل بین‌الملل، مورد استفاده بسیاری از تحلیل‌گران بوده است. زیرا رئالیسم تهاجمی، نظریه‌ی به حداکثر رساندن توانایی دولت است. دولت‌ها همیشه به دنبال قدرت هستند تا بتوانند امنیت ملی شان را تحت شرایط آنارشیک نظام بین‌الملل تأمین نمایند. سیاست خارجی آمریکا نسبت به افغانستان در سپتامبر ۲۰۰۱ بر اساس رهیافت واقع‌گرایی تهاجمی قابل تبیین است (Waltz, 1979: 105-10). تئوری واقع‌گرایی تهاجمی یکی از نظریه‌های ساختاری در سیاست بین‌الملل است. از منظر واقع‌گرایی تهاجمی قدرت‌های بزرگ همواره به دنبال حفظ بقای خود در جهان که هیچ مرجع برای حفاظت از آن‌ها در برابر دیگران وجود ندارند، می‌باشند. بر اساس این مهم قدرت‌ها و دولت‌ها همواره به دنبال افزایش قدرت خویش هستند. ضمن اینکه به دنبال قدرت هستند، از دستیابی کشورهای رقیب به قدرت نیز جلوگیری می‌کنند. به عبارت دیگر مهاجمان و دشمنان خود را مهار و کنترل می‌نمایند. این حرکت که بر اساس موازنه قوای منفی قابل تفسیر است، از پنج مفروض مکتب واقع‌گرایی پیرامون نظام بین‌الملل گرفته شده است. مجموع این مفروضات در کنار همدیگر جهانی را به نمایش می‌گذارد که در آن دولت‌ها دلایل قابل ملاحظه‌ی برای تهاجم دارند. (جعفری، ۱۳۹۷: ۷۰).

«نظریه رئالیسم تهاجمی مرشایمر بر این مفروض بنیادین تأکید دارد که اساساً سیاست بین‌الملل تلاشی است در جهت افزایش قدرت نسبی، و دولت‌ها تا زمانی که تبدیل به یک قدرت هژمون نشده‌اند از این تلاش دست نمی‌کشند. از نظر مرشایمر این رفتار از بیم و هراس وضعیت آنارشیک



نظام بین الملل نشأت می گیرد و به میل و خواست بقا ضرورت می بخشد و موجب پیگیری رفتار تهاجمی از سوی دولت ها می شود و بر اساس همین مفروض، نظریه ی رئالیسم تهاجمی را بنا کرده است» (مرشایمر، ۱۳۸۹: ۳۴).

رئالیسم تهاجمی بر مبنای مفروضات بنیادین آن، به صورت کامل تر قابل توضیح است؛ «نخست آنارشیک بودن نظام بین الملل: آنارشی یک اصل نظم دهنده است که نظام بین الملل را متشکل از دولت های مستقلی می داند که از هیچ اقتدار مرکزی پیروی نمی کند و حاکمیت در درون دولت ها نهاده شده است دوم قابلیت های قدرت تهاجمی دولت ها: قدرت های بزرگ ذاتا دارای حدی از قابلیت های نظامی تهاجمی هستند که توان صدمه زدن و احیاناً انهدام یکدیگر را دارند. سوم عدم اطمینان به نیت و مقاصد دولت های دیگر: دولت ها هرگز نمی توانند در مورد مقاصد و نیت به دولت های دیگر مطمئن باشند و هم چنین هیچ دولتی نمی تواند اطمینان داشته باشد که دولت دیگر از توانایی های نظامی تهاجمی خود علیه شان استفاده نمی کند». زیرا نیت دولت ها به سرعت تغییر می کنند. چهارم تضمین بقا، هدف اصلی و نخستین قدرت های بزرگ: از آنجا که دولت ها در پی حفظ تمامیت ارضی، استقلال و نظم سیاسی داخلی شان هستند، در نتیجه بقا در رأس اهداف و انگیزه های دیگر، در سیاست خارجی دولت ها قرار می گیرد. و پنجم قدرت های بزرگ بازیگران عقلانی: قدرت های بزرگ نسبت به محیط خارجی خود آگاه اند و برای بقای خود در این محیط رفتار استراتژیک مناسب را انتخاب می کنند. دولت ها با واقع نگری نه تنها به عواقب کوتاه مدت و فوری، بلکه به پیامدهای بلند مدت اعمال خود، توجه جدی دارند. «تنها مفروضی که به یک انگیزه خاص و مشترک میان همه دولت ها اشاره دارد هدف نهایی یعنی همان بقاست؛ که به خودی خود هدف بی خطر است. اما با این وجود هنگامی که پنج فرضیه با یکدیگر پیوند بخورند، انگیزه های قوی برای رفتار و افکار تهاجم آمیز قدرت های بزرگ در سیاست خارجی شان قبال دیگران به وجود می آید، این امر به ایجاد سه الگوی رفتاری منتج می شود؛ ترس، خودیاری و به حداکثر رساندن قدرت» (مرشایمر، ۱۳۸۹: ۳۳-۳۷).

روش پژوهش

روش استفاده شده در این تحقیق کتابخانه‌ای و مبتنی بر اسناد، داده‌ها و منابع مکتوب و همچنان شواهد میدانی بوده و از نگاه نوع پردازش به این داده‌ها و اطلاعات، با رویکرد توصیفی-تحلیلی به آن پرداخته شده است. در این مقاله تلاش شده است تا داده‌ها را بر مبنای نظریه‌ای رئالیسم تهاجمی که قابلیت و ظرفیت توجیه و تحلیل سیاست خارجی و اقدامات نظامی و سیاسی ایالات متحده را در افغانستان پس از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ دارد، به‌عنوان چوکات تئوریک این مباحث ارائه نمایم.

یازده سپتامبر و تحول در سیاست خارجی آمریکا

با بررسی تاریخچه دیپلماسی کشور آمریکا در قرن بیستم، سیاست دوگانه‌ی برای آن قابل پیش‌بینی است؛ از این منظر که تا قبل از جنگ جهانی دو سیاست خارجی آمریکا محدود به قاره آمریکا بوده است و نشانه‌ی از حضور نظامی این کشور در بیرون از مرزهای آمریکا وجود نداشت. این دوره در تاریخ سیاسی آمریکا به سیاست انزواگرایی نسبی معروف است. با وقوع جنگ جهانی دوم، ایالات متحده آمریکا از سیاست انزواگرایی خارج و فصل جدید در سیاست خارجی آمریکا به وجود آمد و حضور نفوذ ایالات متحده آمریکا در خراج از قاره آمریکا، آسیا و آمریکا را در برگرفت. «این تحول و چرخش در سیاست خارجی آمریکا، معلول توجه خاص سیاست‌مداران این کشور به گسترش نفوذ در سایر مناطق جهان در راستای کسب منافع ملی بوده که از موقعیت این کشور در معادلات بین‌المللی و جهانی بازتعریف جدید آرایه داده است» (تمنا، ۱۳۸۷: ۲۹).

حادثه ۱۱ سپتامبر نقطه عطفی است که باعث گشت زمینه‌های پویایی و مجدد سیاست خارجی قدرت‌محور ایالات متحده آمریکا فراهم گردد و تهدید برای آمریکا به حداکثر فرصت مبدل گردد. حمله ۱۱ سپتامبر این پیام را برای آمریکا زنده کرد که امنیت مطلق تحت هیچ شرایطی امکان‌پذیر نیست. این تهدید موجب گشت که فرصت‌های فراوان در راستای سیاست خارجی نظامی‌محور آمریکا ظهور کند که از آن می‌توان به‌عنوان عامل مهم در جهت تقویت هژمونی



و توجیه برای حضور خود در کشورهای خیاورمیانه و خارج از حوزه امنیتی خود یعنی افغانستان داشته باشد؛ به این معنی که توسعه طلبی ایالات متحده آمریکا در خارج از مرزهای خود که از سال ۱۸۹۸م، کلید خورده بود، در پرتو حادثه ۱۱ سپتامبر با توجه به ماهیت ساختار نظام بین الملل، ماهیت و شکل تازه‌ی به خود گرفت. (دهشیار، ۱۳۸۳: ۱۵۸).

نومحافظه گرایان و رویکرد جدید در سیاست خارجی ایالات متحده

فهم سیاست خارجی نوین ایالات متحده، پس از یازدهم سپتامبر در افغانستان، مبتنی به فهم ابعاد و زوایای سیاست نومحافظه کارانه آمریکا است.. با به قدرت رسیدن جمهوری خواهان در سال ۲۰۰۱م، با ریاست جورج واکر بوش، تفکر و اندیشه‌ی نومحافظه کارانه در سیاست خارجی آمریکاه به وجود آمد. نومحافظه گرایان رویکرد خاص در موضوعات سیاست خارجی، مانند قدرت، اقتصاد و مسائل نظامی دارند. به گفته‌ی فوکویاما، نویسنده‌ی کتاب پایان تاریخ؛ «نومحافظه گرایان به هیچ وجه طرفدار حفظ وضع موجود نیستند و نمی خواهند نظم که بر سلسله مراتب و سنت استوار است، برجا بماند، زیرا بر ارزش های جهان شمول دموکراسی آمریکایی باورمند است و می خواهند بر وضع موجود که به گمان آنان دچار رخوت، سستی و ضعف شده است، پایان دهند، چرا که چنین وضعیتی همواره در تاریخ غرب برای دموکراسی خطر آفرین بوده است (عبداله خانی، ۱۳۸۳: ۱۷). لذا ۱۱ سپتامبر در نقطه‌ی عطف در تاریخ سیاسی نومحافظه کاران به حساب می آید، زیرا فرصت ارزشمند برای آنان است تا از تهدید به وجود آمده حداکثر فرصت را استفاده نمایند.

تهدید حادثه ۱۱ سپتامبر، فرصتی شد که زمینه پیاده کردن اندیشه های نومحافظه کاری و گسترش جهانی آن را فراهم کرد. رویکر خاص آنها به هژمونی آمریکا، امنیت بین الملل، فرهنگ آمریکایی، اقتصاد جهانی و قدرت نظامی، در دستور کار سیاست خارجی نوین ایالات متحده قرار گرفت. از دیدگاه نومحافظه کاران، ارزش های جهانی با منافع ایالات متحده همسانی دارد. در این دیدگاه منافع ملی، چرخه‌ی سیاست و روابط خارجی ایالات متحده را به حرکت درمی آورد. سیاست مداخله آمریکا در سایر نقاط جهان، به ویژه افغانستان و عراق، نیز بر همین مبنا قابل تحلیل است. این فهم رئالیستی از مفهوم قدرت و منافع ملی نشأت گرفته از اندیشه های نومحافظه کارانه‌ی

حاکم بر سیاست خارجی این کشور بعد از ۱۱ سپتامبر است (تمنا، ۱۳۸۷: ۴۸). سیاست خارجی مبتنی بر قدرت در راستای تأمین منابع ملی آمریکا، برای مداخله ایالات متحده در نقاط مختلف جهان، به ویژه حمله در افغانستان با شعار و هدف مبارزه با تروریسم و به صورت کل به منظور گسترش دموکراسی - با تعریفی که آمریکا از آن دارد - منطق جدید آمریکا از منظر نومحافظه کاران پس از ۲۰۰۱ را نشان می دهند، این تفکر سیر عملی اقدامات ایالات متحده و حمله به گروه القاعده و نیروی طالبان در افغانستان را به خوبی به نمایش می گذارد.

سیاست های نظامی آمریکا در افغانستان

الف) دکترین جنگ پیشدستانه و حضور آمریکا در افغانستان

بعد از ۱۱ سپتامبر، ۲۰۰۱ با روی کار آمدن نومحافظه کاران در آمریکا به رهبری بوش پسر، سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا بر مبنای رئالیسم تهاجمی با هدف حذف چالش های بین المللی فراروی منافع آمریکا به عنوان پیش زمینه حفظ هژمونی، در دستور کار سیاست خارجی این کشور قرار گرفت. از نظر نومحافظه کاران، آمریکا برای تثبیت هژمونی خود باید بتواند به بحران های موجود جهانی و عناصر برهم زننده نظم موجود پاسخ مناسب دهد. به این دلیل در دوره بوش، مبارزه با تروریسم بین الملل در قالب دکترین «جنگ پیشدستانه» در صدر اولویت سیاست خارجی آمریکا قرار گرفت. در راهبرد جنگ پیشدستانه تفاوت میان تروریست ها و دولت هایی که به آنها پناه می دادند، قابل نبودند، لذا افغانستان و عراق به ترتیب در سال های ۲۰۰۱ و ۲۰۰۳ دو هدف اصلی جنگ پیشدستانه را تشکیل دادند. از نظر دولت آمریکا، دولت های شکست خورده در بطن خود بیشترین ظرفیت را برای تروریسم پروری دارا هستند، لذا در دوره پساجنگ، دولت سازی به یکی از مهمترین استراتژی های آمریکا در این دو کشور تبدیل شد. دولت بوش مبارزه با تروریسم و صلح سازی را از طریق دولت سازی در افغانستان تعقیب میکرد (محمدنیا و پورحسن، ۱۴۰۲: ۱۰۷).

عملیاتی کردن این راهبرد در افغانستان در دو مرحله قابل ارزیابی است. مرحله نخست با شکست نظامی طالبان در ۲۰۰۱ و استقرار نظامی آمریکا در افغانستان، موفق بود. اما در مرحله



نهایی که هدف آن ایجاد ثبات و کمک به افغانستان برای ایجاد یک دولت مدرن بود، این پروسه به تمام نرسید. در واقع همه دولت‌های بعدی آمریکا در باتلاق جنگ افغانستان گرفتار شدند که خروج آمریکا از آن براحتی امکان‌پذیر نبوده است؛ به این دلیل از آن با عنوان «جنگ بی انتها» یاد شده است؛ زیرا حضور نظامی گسترده آمریکا در افغانستان، به هدف مبارزه با تروریسم در قالب پروژه دولت‌سازی، هزینه‌های نظامی و اقتصادی زیادی را به اقتصاد آمریکا تحمیل کرد. چنان‌که مؤسسه معتبر واتسون دانشگاه براون، در رابطه با هزینه‌های نظامی آمریکا در جنگ افغانستان برآورد کرده است؛ در فاصله بین سال ۲۰۲۰-۲۰۰۱ آمریکا بیش از ۲۳۰۰ میلیارد دلار در راستای مبارزه با تروریسم در این کشور هزینه کرده است (محمدنیا و پورحسن، ۱۴۰۲: ۱۰۷).

هزینه‌های هنگفت نظامی و اقتصادی آمریکا در افغانستان، رئیس‌جمهور بعدی ایالات متحده را در دو راهی قرار داده بود، او باما، نه می‌توانست فرایند دولت‌سازی در افغانستان را متوقف کند و نه تمایل داشت هزینه‌های رو به افزایش آن را تحمل کند. با روی کار آمدن دونالد ترامپ به‌عنوان رئیس‌جمهور بعدی آمریکا، سیاست خارجی وی بر این اصل استوار بود که آمریکا باید از تعهدات بیرونی دوری کند تا به اقتصاد آمریکا آسیب نرسد. مهم‌ترین عنصر راهبرد ترامپ در افغانستان، احاله مسئولیت به مردم افغانستان به‌ویژه به طالبان به عنوان تنها گزینه ممکن بود که در چارچوب پیمان دوحه تحقق یافت. در نهایت ترامپ با دیدگاه‌اکه دولت‌سازی در افغانستان هرگز به موفقیت نمی‌رسد، معتقد بود این وظیفه مردم افغانستان است که آینده خود را به‌دست بگیرند و آمریکا دیگر مسئولیت در قبال دولت‌ملت‌سازی در این کشور ندارد. براین اساس پس از مذاکرات بدون پیش شرط بین آمریکا و طالبان، توافق دوحه در فوریه ۲۰۲۰ امضا شد. در این توافق نمایندگان دولت مستقر جمهوری اسلامی افغانستان حذف شدند و طالبان بدون اینکه رسماً از طرف آمریکا برسمیت شناخته شود، در عمل به‌نحوی مسئولیت اداره امور افغانستان به آن سپرده شد. تحلیل روح حاکم بر توافق دوحه نشانگر مسئولیت‌گریزی آمریکا در افغانستان و احاله مسئولیت به گروهی است که بوش ۲۰ سال پیش برای نابودی آنها به افغانستان حمله نظامی کرده بود. عدم تهدید امنیت ملی آمریکا از داخل خاک افغانستان در بخش‌های مختلف این توافق

به‌ویژه بند پنجم، بخش دوم، مهمترین دغدغه آمریکا بوده و دیگر از مسولیت بین‌المللی و وظایف هژمون برای مقابله با تروریسم و تهدیدات جهانی خبری نیست. با استقرا دولت جوبایدن در ایالات متحده، روند خروج نیروهای نظامی آمریکا از افغانستان آغاز شد و عملاً پروسه‌ی دولت - ملت‌سازی در افغانستان به‌شکست مواجه گردید. بایدن اعلام نمود که آمریکا به دنبال دو هدف اصلی در افغانستان بود که در آن موفق شده است: اول کشتن بن‌الدن، دوم، از بین بردن القاعده؛ اما «دولت - ملت‌سازی در افغانستان هیچ وقت برای من معنی نداشت.» (Washingtonpost, 2021)

۱- مبارزه با تروریسم؛ طالبان و القاعده

هرچند پیش از ۱۱ سپتامبر مسأله تروریسم ازجمله مسائل مهم مورد نظر کابینه بوش بود، اما بعد از جریان ۱۱ سپتامبر به اولویت سیاست خارجی آمریکا تبدیل شد. در واقع آمریکا بعد از ۱۱ سپتامبر به این نتیجه رسید که مهم‌ترین چالش پیش رویش نوع نظام‌های سیاسی حاکم در منطقه خاورمیانه ازجمله افغانستان است (دهشیار، ۱۳۸۴: ۸). در واقع رویکرد دموکراسی‌سازی در چارچوب مبارزه با تروریسم معنا می‌پذیرد. ازاین‌رو آمریکایی‌ها درصدد تغییرات اساسی و بنیادین در حوزه‌های مختلف اعم از اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی و... برآمده و معتقد بودند که در صورت گسترش دموکراسی، ارزشها و الگوهای همسانی با سایر کشورها به وجود می‌آید که در سایه آن منازعات بین بازیگران منطقه مدیریت و ریشه افراطی‌گری خشک خواهد شد (تخشید و منصوری مقدم: ۱۳۸۷: ۱۴۰).

بر اساس گزارش که کمیسیون بررسی ۱۱ سپتامبر جمع‌آوری در خور رسانه‌های جهانی قرار داد، مبنی بر این ادعا بود که از سوی کاخ ریاست جمهوری آمریکا و دیگر مقامات ارشد آن کشور مطرح شد؛ گروه القاعده مسبب اصلی این عملیات تروریستی بودند. بن‌لادن، با کمک ۶۰ میلیارد دلاری آمریکا به مجاهدین افغانستانی طی سال‌های ۱۹۸۱ تا ۱۹۸۸ گروه القاعده را تأسیس کرد (یزدان فام، ۱۳۸۴: ۱۱).



بعد از حادثه ۱۱ سپتامبر، در بیست و چهارم سپتامبر ۲۰۰۱، جورج بوش در مصاحبه‌ای با خبرنگاران در باغ رز چنین گفت: «امروز حمله اساسی ما در جنگ علیه تروریسم آغاز می‌شود. امروز ما تهدید کرده‌ایم که به سازمان‌های مالی گروه‌های تروریسم بین‌المللی حمله کنیم.» رئیس‌جمهور بوش به دستور قطعی و لازم‌الاجرای خود به بانک‌ها مبنی بر مسدود کردن موجودی و حساب‌های چندین سازمان تروریستی و رهبران‌شان که در مجموع ۲۷ مورد بودند اشاره کرد. وی گفت: «ما تعادل دارایی بین‌المللی را به وسیله اجرای این قوانین توسعه بخشیده‌ایم، لیست ۲۷ در واقع آغاز و شروع کار ماست» (تمنا، ۱۳۸۷: ۱۳۲). «مبارزه با تروریسم در وهله نخست با مسدود کردن دارایی و از طریق فشارهای اقتصادی شروع شد تا بدین ترتیب توانمندی تحرکات آن‌ها در مرحله بعدی حمله، سلب یا حداقل محدود شود. مرحله دوم با حمله علیه تروریسم، اقدام نظامی بود. نیروهای نظامی امریکا که از طریق هوایی، نیروهای مجاهدین را در جنگ با طالبان حمایت می‌کردند پس از پیروزی بر طالبان فرصت آن را یافتند تا در افغانستان مستقر شوند. انهدام منابع بالقوه و بالفعل تهدیدات تروریستی اولین اقدامی بود که باید توسط آمریکا انجام می‌شد. پس از استقرار نیروهای امریکایی برای تأمین امنیت در کابل و سایر شهرهای مهم افغانستان، نیروهای ائتلاف بین‌المللی علیه تروریسم به رهبری امریکا تلاش خود را برای محو تروریسم ادامه دادند. طالبان از اکثر مناطق مهم فرار کردند و تجهیزات دفاعی آن‌ها درهم ریخته شد. از آنجایی که الگوی جنگی ایالات متحده در افغانستان مبارزه با تروریسم بین‌المللی و استفاده از تئوری جنگ پیشگیرانه بود، حملات گسترده علیه طالبان و القاعده ادامه یافت تا در نهایت این گروه را به مناطق مرزی افغانستان با پاکستان کشاند» (جعفری، ۱۳۹۷: ۷۵).

«مفهوم جنگ پیشگیرانه نیاز به واکاوی دارد. در اسناد رسمی پنتاگون جنگ پیشگیرانه (Preventive War) آغاز نبرد در شرایطی است که درگیری‌های نظامی نزدیک نیست ولی اجتناب‌ناپذیر است و تأخیر در آن خطر بزرگی به دنبال دارد. ائتلاف بین‌المللی علیه تروریسم که پس از یازده سپتامبر به رهبری امریکا و در زمینه‌های سیاسی، اقتصادی، نظامی و حقوقی تشکیل شده بود، ناتو و دیگر اعضای ائتلاف را برابر ماده پنج اساسنامه پیمان آتلانتیک شمالی در کنار

ایالات متحده قرارداد تا علیه تروریسم بین‌المللی؛ طالبان و القاعده مبارزه کنند. ضربات پیشگیرانه هوایی و موشکی آمریکا در مبارزه برای آزادسازی افغانستان از سیطره‌ای طالبان و القاعده نمود عینی پیدا کرد و در سریعترین زمان ممکن مراکز کنترل، فرماندهی، دفاعی، مخابرات و اردوگاه‌های آموزش آنان هدف حملات هوایی و موشکی قرار گرفت و شهرهای حساس مانند کابل، قندهار، هرات، جلال‌آباد و مزار شریف از دست آنها خارج شد. در مرحله نهایی بمباران سنگین موسوم به بمباران فرشی با بمب افکن‌های استراتژیک علیه مرکز تجمع طالبان و القاعده انجام شد. بمب افکن‌های B₁، B₂ و B₅₂ به بمباران لیزری و پرتاب موشک‌های هدایت شونده لیزری کروز و سوپرکروز پرداختند و هواپیماهای هرکولس به انتقال نیروهای پیاده تهاور ائتلاف جهانی در مناطق تجمع طالبان و القاعده مبادرت ورزیدند» (هادیان، ۱۳۸۱: ۶۷).

۲) امنیت‌سازی و تحکیم ثبات در افغانستان

در راستای مبارزه با تروریسم، اولین استراتژی و اقدام ایالات متحده آمریکا در افغانستان، ایجاد یک دولت قوی و فراگیر بود. چون جنگ‌های داخلی در چند دهه‌ی اخیر، افغانستان را با یک خلاء قدرت و نبود یک دولت ملی فراگیر مواجه ساخته بود. «این مهم بعد از سقوط حکومت سردار داوود خان با کودتای ۱۳۵۸، کلید خورد که به تبع آن عدم اقتدار مرکزی، هم‌چنان تشکیل حکومت‌های محلی کوچک تحت فرماندهی شبه نظامیان در مناطق و ولایات مختلف افغانستان ایجاد شد. بر این اساس بعد سقوط طالبان، در ابتدای امر کنفرانس بین‌المللی برای تشکیل یک دولت جدید در افغانستان با مشارکت گروه‌های مختلف سیاسی و نظامی، به جز طالبان در دسامبر ۲۰۰۱ در شهر بن آلمان برگزار شد» (جعفری، ۱۳۹۷: ۷۶). «در این کنفرانس، ساختار آینده دولت افغانستان مورد بررسی و رایزنی قرار گرفت. سرانجام با انتخاب حامد کرزی، به‌عنوان رئیس جمهور موقت از اول جدی ۱۳۸۰ در کابل موافقت صورت گرفت. و برای ایجاد یک دولت ملی و فراگیر به همه گروه‌های مختلف افغان در دستگاه دولت جدید سهم داده شد. چنانچه سه وزارت مهم امور خارجه، دفاع و داخله افغانستان به مجاهدین سپرده شد؛ و سایر سران مجاهدین هم در وزارت‌های درجه ۲ و ۳ جایگزین شدند. ترکیب کابینه اداره موقت افغانستان طوری بود که به همه



اقوام به اندازه سهم آنها در جمعیت افغانستان حق داده شده بود و این امر یک رضایت نسبی برای اکثر گروه‌های سیاسی فراهم کرد؛ اما این نوع از توزیع قدرت، توانمندی دولت را به دلیل عدم توجه به اصل شایسته‌سالاری فروکاست» (تمنا، ۱۳۸۷: ۱۳۵).

ب) سیاست‌های غیرنظامی آمریکا در افغانستان

الف) دموکراسی‌سازی

دموکراسی یکی از بهترین مسیر و روش برای ایجاد یک دولت و ملت همراه با صلح و تسامح در بین گروه‌های متفاوت نژادی و قومی و غیره است. سازمان‌ها و نهادهای دموکراتیک اصلی‌ترین محور و حلقه اتصال پروسه دموکراسی‌سازی در هر کشور است که بدون آن‌ها نمی‌توان به صلح در آن کشور دست‌رسی پیدا کرد. افغانستان به لحاظ بافت‌های نژادی و قومی و فرهنگی، منحصر به فرد است. زیرا که شکاف‌ها عمیق فرهنگی و مذهبی و زبانی در آن وجود دارد. (منصوری مقدم و تخشید، ۱۳۸۷: ۱۴۰). «کالین پاول، وزیر خارجه پیشین دولت جورج دبلیو بوش در سخنرانی‌اش با عنوان وضع استراتژی تحقق میراث مشترک بشریت یعنی آزادی، نیک‌بختی و صلح را از اصول محوری سیاست خارجی امریکا برشمرد. مادلین آلبرایت نیز گفته بود: آزادی، هدف غایی البته در سلسله مراتب ارزش‌ها جایگاه ثانوی را بعد از خردداری و ستاره‌ای است که سیاست خارجی ایالات متحده تا پایان این قرن و در ادامه آن به‌وسیله آن می‌تواند راه خود را در دنیای پر آشوب بیابد» (مظفرپور، ۱۳۸۱: ۱۱۳).

ایالات متحده آمریکا در سیاست حمایت از گسترش دموکراسی و دولت‌سازی در افغانستان، سیستم حکومتداری دموکراتیک، ایجاد مشروعیت گسترده برای حکومت مرکزی که تأمین‌کننده وحدت ملی، کاهش دهنده تنش‌های میان‌گروهی و محدودکننده نقش بنیادگرایان باشد، در پیش گرفت. پستی‌بانی ایالات متحده در کنار اهداف فوق کوشیده است به رشد نهادهای اجتماعی و مدنی کمک کند و جایگاه زنان در افغانستان را در همه عرصه‌های مختلف بالا ببرد. که در این زمینه برنامه‌های زیر را دست گرفت:

(۱) بهبود کیفیت ساختار قضایی؛ در این عرصه، ساخت و بازسازی بیش از ۴۰ محکمه قضایی در کابل و ولایات افغانستان، احداث ظرفیت سازی در نهاد ستره محکمه (دادگاه عالی)، و تدوین قوانین مصوب برای محاکم سراسر کشور، انجام شده است.

(۲) حمایت از انتخابات و تکوین روند سیاسی؛ این مسأله یک حرکت و هدف بنیانی و اساسی ایالات متحده آمریکا برای حمایت از توسعه در افغانستان به شمار می رود که به ایجاد نهادهای انتخاباتی پایدار در راستای توانمندی سازی افغانستان و توسعه دموکراسی پرداخته شد و اقدامات عملی مانند؛ ارائه خدمات آموزشی به کاندیدها، احزاب سیاسی، کمیسیون تنظیم کنندهی انتخابات و تجهیز رسانه ها در انتخابات پارلمانی ۲۰۰۵، و حمایت از انتخابات ریاست جمهوری در سال ۲۰۰۴ و هم چنان ارائه امکانات برای برگزاری لوی جرگه اضطراری و لوی جرگه تصویب قانون اساسی افغانستان، صورت گرفت.

(۳) جلب حمایت جامعه جهانی و حمایت از کنفرانس بن آلمان در ۲۰۰۱ در جهت تعیین ساختار سیاسی افغانستان.

(۴) درخواست از کشورهای جهان در راستای حمایت از بازسازی افغانستان،
(۵) رسیدگی به امور زنان، اقدامات مانند؛ طرح ۵/۲ میلیون دلاری برای تأسیس سازمان اجتماعی زنان افغانستان و ایجاد شورای زنان افغان-آمریکا در ۲۰۰۲ توسط رؤسای جمهور دو کشور در آمریکا، کمک ۲/۵ میلیون دلاری مؤسسه USAID برای بازسازی باغ زنانه، و هم چنان حمایت از زنان در کابینه و سطوح اجرایی دولت و پارلمان.

(۶) تقویت رسانه های همگانی.

(۷) تحصیلات و آموزش.

(۸) طرح کمک ۳۴۵/۷ میلیون دلاری برای مهاجرین بازگشت کننده به کشور.

(۹) سلامت و بهداشت.

(۱۰) و در نهایت امضاء پیمان همکاری استراتژیک میان ایالات متحده آمریکا و دولت

افغانستان در ۲۴ می ۲۰۰۵ در واشنگتن (فرامرز، ۱۳۸۷: ۱۷۲-۱۸۳).



ب) دولت-ملت سازی در افغانستان

با حضور جامعه جهانی در افغانستان و پیروزی نیروهای ائتلاف ضد تروریسم به رهبری ایالات متحده آمریکا بر طالبان و فرار آنها از کابل و سایر ولایات افغانستان، ادامه حضور آمریکا در افغانستان نیازمند استقرار نظم و امنیت بود. با توجه به تجربه‌ی آمریکا در روند دولت-ملت سازی در آلمان و ژاپن بعد از جنگ جهانی دوم و تجارب سالهای اخیر در حوزه بالکان، آمریکا به دنبال استقرار یک نظم و ساختار سیاسی و اجتماعی در افغانستان شد. لذا نهادینه کردن دموکراسی، حقوق بشر و حقوق زنان، تقویت حکومت مرکزی و ایجاد یک دولت مرکزی قوی با حاکمیت گسترده از اولویت‌های سیاست خارجی آمریکا در افغانستان به‌شمار می‌آید. چون از آن جهت که حضور آمریکا در افغانستان به منظور مبارزه با تروریسم در قالب دولت-ملت سازی در افغانستان توجیه می‌شود، کشوری که در راستای برقراری نظم و توانمندی نداشته باشد، همیشه به صورت بالقوه، مکان امن برای تروریست‌ها باقی خواهند ماند. بر اساس این مهم، آمریکا به منظور مبارزه درازمدت و ریشه‌ی با تروریسم، روند دولت ملت‌سازی را در رأس سیاست خارجی خود در افغانستان در پیش گرفت.

۱) کنفرانس‌های بازسازی افغانستان

جلب حمایت‌های جامعه جهانی، در پروژه‌های بازسازی سیاسی و اقتصادی افغانستان، مسأله‌ی جدی و ضروری بود. این هدف طی برگزاری چند کنفرانس؛ از جمله کنفرانس بن آلمان، کنفرانس توکیو، کنفرانس برلین و کنفرانس لندن دنبال گردید. «تشکیل کنفرانس بن آلمان که در اواخر نوامبر ۲۰۰۱ برگزار گردید، برای تشکیل اداره موقت افغانستان به امضاء توافق‌نامه‌های میان گروه‌های سیاسی افغان مبنی بر زعامت حامد کرزی به‌عنوان ریاست اداره موقت و نو تشکیل سیاسی افغانستان در اول جدی ۱۳۸۰ خورشیدی منجر شد. در این موافقت‌نامه، دستورالعمل دسترسی به صلح، امنیت، ثبات مجدد و بازسازی کشور تدوین شد. همچنین در ۲۰ دسامبر ۲۰۰۱ و قطعنامه ۱۳۸۰ شورای امنیت، کمک‌های بین‌المللی به افغانستان بعد از جنگ را تصویب کرد. به دنبال آن کنفرانس‌های دیگری نیز برای بازسازی افغانستان و جلب حمایت‌های اقتصادی جهانی

برای دولت نوپای افغانستان دایر شد. کنفرانس توکیو در اوایل سال ۲۰۰۲ با شرکت اکثر کشورهای امریکایی و اروپایی و متحدان آسیایی افغانستان تشکیل و حدود ۴/۵ میلیارد دلار برای بازسازی افغانستان طی چهار سال جمع آوری شد. هم‌چنان کنفرانس برلین در سال ۲۰۰۵، برای اقدامات سیاسی و امنیتی تشکیل شد و در سال ۲۰۰۶ کنفرانس لندن در ۳۱ ژانویه و ۱ فوریه در سال ۲۰۰۶ برگزار گردید که در نهایت در این کنفرانس حدود ۱۰/۵ میلیارد دلار تا سال ۲۰۱۱ برای بازسازی افغانستان اختصاص داده شد» (تمنا، ۱۳۸۷: ۱۶۴-۱۶۶). در همه‌ای این کنفرانس‌ها سهم ایالات متحده آمریکا از همه کشورها بیشتر بود.

۲) تقویت دولت مرکزی

پس از سقوط طالبان و حضور جامعه جهانی در افغانستان، کنفرانس بین‌المللی در شهر بن آلمان برای ترسیم آینده‌ی سیاسی افغانستان تشکیل شد. بر مبنای کنفرانس بن، روند شکل‌گیری ساختار سیاسی جدید افغانستان شامل حکومت موقت، تصویب قانون اساسی لویی جرگه، انتخابات پارلمان و دیگر انتخابات محلی و ناحیه‌ای، همزمان شکل‌گیری نیروهای زمینی این کشور نیز در راستای تقویت دولت مرکزی در دستور کار قرار گرفت (محمدیان، ۱۳۹۰: ۱۳۴). بر اساس موافقت‌نامه بن که در نوامبر ۲۰۰۱ در آلمان منعقد شد، ساختار دولت بعد از طالبان تعیین شد. سران گروه‌های مختلف افغانستان در این کنفرانس به این نتیجه رسیدند که حامد کرزی به عنوان اولین رئیس جمهور موقت دولت افغانستان برگزیده شود. سه وزارت‌خانه‌ی کلیدی امور خارجه، دفاع و داخله، به مجاهدین واگذار شد.

۱-۲ نیروی ائتلاف و امنیت‌سازی در افغانستان

«پس از سقوط طالبان، در واقع تمامی امور امنیتی و نظامی به ناتو واگذار شده بود. به دلیل اینکه؛ موضوع تأمین امنیت در افغانستان بعد از طالبان در صدر اقدامات نیروهای ائتلاف قرار داشت. چون بدون چنین اقدامی، شکل‌گیری ساختار نظام جدید در افغانستان امکان‌پذیر نبود و دولت مرکزی با چالش‌های نظامی و امنیتی مواجه بود. دوم اینکه؛ به لحاظ تأمین هزینه‌های مالی، انسانی تجهیزانی، باعث شرکت گسترده‌تر کشورهای دیگر از جمله اعضای پیمان اتلانتیک



شمالی(ناتو) می گردید. سوم اینکه افغانستان اولین کشوری بود که ناتو در خارج از قاره ی اروپا وارد آن شده بود. لذا ارتباط این حضور با تحولات داخلی افغانستان، علت اصلی اقدام نیروهای ائتلاف در واگذاری عملیات آیساف به ناتو در حضور درازمدت در منطقه جنوب آسیا در آسیای مرکزی برای کنترل امور امنیتی و نظامی سایر کشورهای منطقه، به ویژه افغانستان بود».

«نقش ایالات متحده در جهت تأمین امنیت در افغانستان، بارزترین بُعد تلاش های این کشور در افغانستان است، چنانکه چراکه ایالات متحده بر این باور است که تنها وقتی که مناطقی مثل افغانستان، سودان و عراق تحت کنترل نظامی قرار گیرد و از مواهب لیبرالیسم نو برخوردار شوند، علایق امنیتی ایالات متحده تأمین خواهد شد» (تمنا، ۱۳۸۷: ۱۶۷). «این سیاست خارجی، در سیاست داخلی ایالات متحده نیز ریشه دارد. اطرافیان بوش، افرادی چون دیک چنی، دونالد رامسفلد و ریچارد پرل، پال ولفوویتز عموماً سابقه فعالیت در شرکت های بزرگ نفتی، تسلیحاتی و مالی داشت هاند و معتقدند امریکا برای بسط افکار و ارزش های خود باید از قدرت عظیم خویش، به خصوص قدرت نظامی استفاده و بهره برداری کند» (سریع القلم، ۱۳۸۱: ۱).

۲-۲ اقتصادسازی

سیاست خارجی ایالات متحده در افغانستان، در عرصه ی بازسازی اقتصادی این کشور، نقش مؤثری داشت. این امر به سبب طرفداری از دولت مرکزی، تکیه دولت بر منابع ملی، افزایش سطح رفاه، مقابله و مبارزه با فقر و ارتقای درآمد سرانه ملی و همینطور در جهت کاستن از اشتیاق جامعه به کسب درآمد از طرق مثل کشت و قاچاق موارد مخدر، به خاطر کسب درآمد اعلام شده است. در زمان حضور اولیه ایالات متحد آمریکا در افغانستان در سال ۲۰۰۲، درآمد سرانه در افغانستان بین ۱۵۰ تا ۱۸۰ دلار برآورد شده است که این مهم نشان می دهد حدود ۸۰ درصد جمعیت افغانستان زیر خط فقر و روانه کمتر از یک دالر درآمد درآمد دارند (جعفری، ۱۳۹۷: ۸۰). به هر صورت سیاست های اقتصادی ایالات متحده آمریکا در حمایت و بازسازی اقتصادی موارد ذیل را می توان برشمرد:

الف) کنفرانس‌های بازسازی افغانستان: یکی از سیاست‌های اقتصادی ایالات متحده آمریکا در جهت بازسازی اقتصادی در افغانستان، زمینه‌سازی برای برگزاری کنفرانس‌های بازسازی افغانستان است. مانند کنفرانس توکیو و کنفرانس در استراسبورگ آلمان در سال ۲۰۰۲. هم‌چنان کنفرانس اسلو در نروژ و کنفرانس در امارات متحده عربی و کنفرانس برلین در سال ۲۰۰۴. کنفرانس لندن در سال ۲۰۰۶. (گزارش رسمی سیاسی وزارت امورخارجه افغانستان، ۱۳۸۲) در این کنفرانس‌ها، به‌ویژه کنفرانس توکیو، سهم ایالات متحده آمریکا ۲۹۷ میلیون و در کنفرانس لندن سهم آمریکا ۱/۱ میلیارد دلار در سال ۲۰۰۲ در جهت بازسازی افغانستان بوده است. به صورت کلی کل کمک‌ها در کنفرانس لندن بیش از ۱۰/۵ میلیارد دلار برآورد شده است (تمنا، ۱۳۸۷: ۱۶۹).

ب) زیرساخت‌های اقتصادی و اجتماعی: سیاست اقتصادی ایالات متحده در راستای زیرساخت‌های اقتصادی و اجتماعی، کمک‌های هنگفت مالی را شامل می‌شود که در حدود ۱/۵۵۶ میلیارد دلار در سال‌های ۲۰۰۶-۲۰۰۲ در این زمینه اختصاص یافته است. این مبلغ در سال ۲۰۰۷ بر بیش از ۵۶۲ میلیون دلار برآورد شده است (تمنا، ۱۳۸۷: ۱۷۰).

ج) بازسازی راه‌ها و جاده‌ها: در این زمینه نیز می‌توان از «مرمت جاده‌های اتصال مزارع کشاورزی به بازار فروش، راه‌های تخریب‌شده منطق‌های و کمربندی‌ها نام برد. راه‌های منطقه‌ای و ملی افغانستان، اکثر شهرهای مهم را به هم مرتبط می‌کند و نقش عمده‌ای در توسعه اقتصادی این کشور دارد. در این عرصه، شاهراه هرات - قندهار - کابل به لحاظ ترانزیتی از اهمیت بالایی برخوردار هستند و نقش مهمی در بهبود اوضاع ایفا می‌کند. در خلال سال‌های جنگ‌ها در یک دهه، بیش از ۵۰ درصد از راه‌ها تخریب‌شده بود که در سال‌های اخیر ایالات متحده آمریکا به اعمار و بازسازی آنها پرداخته است».

د) حمایت از زراعت و کشاورزی: سیاست و اقدامات آمریکا در این بخش نیز هائز اهمیت است؛ آمریکا به‌منظور افزایش امنیت غذایی در افغانستان، ارتقای تولیدات کشاورزی، ایجاد اشتغال و بالا بردن درآمد خانواده‌ها در روستاها است. فراهم کردن فرصت‌های شغلی و ایجاد درآمد و کار نتیجه مثبتی در کم کردن فقر در افغانستان حاصل شد. چنانکه در فاصله نزدیک به دو



سال، از ۲۰۰۳ تا ۲۰۰۵، تولید ناخالص (GNP) افغانستان در قسمت کشاورزی و زراعت ۹ درصد یافت و تولید ناخالص ملی افغانستان، در مجموع در حدود ۴/۴ درصد افزایش یافته بود. در زمینه بازسازی سیستم آبیاری و زراعت، بین سال‌های ۲۰۰۲ تا ۲۰۰۶، حدود ۲۳۷ میلیون دلار و در سال ۲۰۰۷ قریب به ۶۷ میلیون دلار هزینه شده است. که این اقدامات و سیاست اقتصادی آمریکا در افغانستان را در بخش زراعت و کشاورزی تا پایان سال ۲۰۰۷ به موارد ذیل می‌توان خلاصه کرد: «بهبود وضعیت آبیاری در بیشتر از ۴۹۴۰۰۰ هکتار زمین زراعتی. بازسازی ۵۸۰ کیلومتر جاده برای اتصال مزارع به بازار. نوسازی و پاک‌سازی ۵۰۰۰ کیلومتر از کانال آبیاری و جوی‌ها. تجهیز تعداد ۱۴۷ مرکز ذخیره و بازار با امکانات. و توزیع ۴۰۰۰۰ تن کود و ۱۴۰۰۰ تن بذر گندم به دهقانان» (ها) انرژی و ساختن سدها و پل‌ها: سیاست اقتصادی آمریکا در بخش انرژی و ساختن پل‌های ارتباطی نیز قابل توجه است. در زمینه انرژی ۱۵۰ میلیون دلار برای بازسازی سد کجکی که در راستای بهره‌وری از مزیت انرژی و برق صور می‌گیرد، کمک صورت گرفته است. زمانی که این سد به بهره‌برداری کامل سپرده شود، برق قسمت‌های جنوبی افغانستان را پوشش می‌دهد. و هم‌چنان برای ساختن پل بر فراز دریای پنج در مرز افغانستان و تاجیکستان، از کمک ۱۲ میلیون دلاری ایالات متحده می‌توان نام برد.

نتیجه‌گیری

مطالعه و بررسی سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا، با توجه به سابقه‌ی تاریخی آن، نشان می‌دهد که آمریکا با در پیش‌گیری سیاست انزوا تا قبل از جنگ جهانی دوم، ردی پای از آمریکا در مداخلات بین‌المللی وجود ندارد. با وقوع جنگ جهانی دوم و علی‌رغم ورود ایالات متحده آمریکا به عنوان یک قدرت بزرگ در عرصه‌ی بین‌المللی و جهانی، توجه و علاقه‌ی زیادی به مسائل افغانستان نداشتند. اما با وقوع حادثه‌ی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، و حملات تروریستی در خاک آمریکا، قدرت مطلقه‌ی آمریکا با چالش جدی مواجه شد و این حادثه نقطه‌ی عطف را در تاریخ سیاست خارجی آمریکا به وجود آورد. آمریکا با در پیش‌گیری دکترین جنگ پیش‌دستانه‌ای بوش، با هدف و محوریت مبارزه با تروریسم که در قالب تئوری رئالیسم تهاجمی قابل تحلیل است، با

موافقت شورای امنیت سازمان ملل متحد و همکاری جامعه جهانی، به‌ویژه شورای اتلانتیک شمالی (ناتو)، حملات نظامی‌اش گسترده‌اش را در خاک افغانستان، که گروه‌های تروریستی مانند القاعده و طالبان که عامل اصلی به‌وجود آورنده حادثه ۱۱ سپتامبر از سوی آمریکا شناخته بود، آغاز کرد و به مدت زمان کوتاه حکومت طالبان را سرنگون کرد.

ایالات متحده آمریکا با تئوری جنگ پیش‌دستانه، رژیم طالبان را سقوط داد و به‌منظور استقرار نظم و ثبات در افغانستان، بر مبنای کنفرانس بن آلمان، روند دولت - ملت‌سازی در قالب تعیین ساختار نظم جدید در افغانستان که بر مبتنی بر مولفه‌های دموکراسی و رأی مردم باشد، به‌بازسازی سیاسی - اجتماعی و نهادهای امنیتی و نظامی افغانستان اقدام کرد. مبارزه با تروریسم با رویکرد نومحافظه‌کارانه در قالب دکترین بوش، به‌منظور تثبیت امنیت و تحکیم ثبات در افغانستان، در رأس سیاست‌های خارجی آمریکا قرار داشت. آمریکا تلاش کرد که در قالب دولت - ملت‌سازی و با هدف توسعه و گسترش دموکراسی، نهادها و ساختارهای سیاسی - اجتماعی و حقوقی دموکراتیک را در افغانستان جدید به‌وجود آورند. در این راستا تلاش کرد تا با تقویت حکومت مرکزی، ایجاد امنیت و استقرار ثبات، فرایند بازسازی اقتصادی، بازسازی امنیتی، و بازسازی سیاسی را به‌سرانجام برساند. به‌هر صورت اقدامات و سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا، در فرایند دولت - ملت‌سازی و دموکراسی‌سازی، برای تحکیم دولت مرکزی، گسترش حکومت قانونی، خلع سلاح شبه‌نظامیان، دموکراتیک‌سازی نهادها، حمایت همه‌جانبه از نهادهای زنان و امور اجتماعی، حمایت از مراکز تحصیلات عالی، طرفداری از حقوق بشر و آزادی بیان، تقویت بنیادهای اقتصادی و آزادسازی اقتصادی، تثبیت نسبی اوضاع امنیتی و حمایت بین‌المللی از افغانستان، در طول دو دهه ثمرات خوب داشته است، اما با خروج نیروهای جامعه جهانی و در پیش‌گیری استراتژی بحاله‌ی مسئولیت، زوال فرایند دولت - ملت‌سازی در افغانستان کم‌کم ظاهر شد و با امضای پیمان صلح دوحه میان آمریکا و طالبان، و سرانجام با سقوط دولت کابل و فرار محمد اشرف غنی به امارات متحده عربی و قدرت‌گیری مجدد طالبان در افغانستان در ۲۰۲۱، تمامی تلاش‌ها و اقدامات سیاست خارجی آمریکا در طول دو دهه حضور در افغانستان، به کلی به شکست مواجه شد.



منابع

الف) فارسی

- مرشایمر، جان (۱۳۸۸) تراژدی قدرت های بزرگ، مترجم: غلام علی چگنی زاده، تهران: انتشارات وزارت امور خارجه.
- تمنا، فرامرز (۱۳۸۷) سیاست خارجی آمریکا در افغانستان؛ طرح خاورمیانه بزرگ، دولت-ملت سازی و مبارزه با تروریسم، تهران: انتشارات پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- یزدان فام، محمود (۱۳۸۴) «آمریکای پس از ۱۱ سپتامبر: سیاست داخلی و خارجی» تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- خراسانی، پریسا و دشتگرد، مجید (۱۴۰۱) «جوبایدن و تسلط دوباره طالبان بر افغانستان؛ یک طرح از پیش تعیین شده یا یک شکست استراتژیک» نشریه مطالعات راهبردی آمریکا، س دوم، ش دوم.
- محمدنیا، مهدی و پورحسن، ناصر (۱۴۰۲) «خروج نظامی ایالات متحده از افغانستان و چرخش به شرق آسیا؛ گذار به هژمونی اجباری» فصل نامه مطالعات بین المللی، س ۲۰، ش ۱، صص ۱۰۱-۱۲۴.
- جعفری، عتیقه و جعفری، موسی، (۱۳۹۷) «سیاست خارجی متحول ایالات متحده آمریکا در افغانستان پس از یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ از منظر واقع گرایی تهاجمی» فصل نامه کاتب، عملی-پژوهشی، س ۵، ش ۱۱، صص ۶۷-۹۹.
- قوام، عبدالعلی و دیگران (۱۴۰۰) «راهبرد سیاست خارجی ایالات متحده در قبال مبارزه با تروریسم در افغانستان» فصل نامه مطالعات روابط بین الملل، دوره ۱۴، ش ۳، صص ۴۹-۶۵.
- سلیمانی پورلک، فاطمه (۱۴۰۰) «خروج آمریکا از افغانستان؛ بازتاب استراتژی بازمانه» فصل نامه علمی رهیافت های سیاسی و روابط بین الملل، دوره ۱۳، ش ۲، صص ۲۵۸-۲۳۳.

- دهشیار، حسین (۱۳۸۳) «خاورمیانه دموکراتیک؛ ناکجا آباد امریکا» فصل‌نامه مطالعات خاورمیانه، س اول، ش دوم، صص ۱-۲۶.
- شیخ‌نشین، ارسلان و فاردقی، محمود (۱۳۹۳) «سیاست‌های روسای جمهوری آمریکا پس از ۱۱ سپتامبر و صلح‌سازی در افغانستان، با تکیه بر دکترین لیبرال دموکراسی» فصل‌نامه پژوهش‌های روابط بین‌الملل، دوره اول، ش ۱۶، صص ۱۳-۴۲.
- محمدیان، علی (۱۳۹۰) «بررسی سیاست خارجی ایالات متحده در افغانستان: دولت‌سازی با تأکید بر بازسازی نیروی مسلح» فصل‌نامه تحقیقات سیاسی و بین‌المللی دانشگاه آزاد اسلامی، ش ۸، ۱۲۱-۱۴۸.
- تخشید، محمدرضا و منصوری مقدم، جهان‌سیر (۱۳۸۷) سیاست‌امنیت ملی آیزن‌هاور و تأثیر آن بر سیاست خارجی ایالات متحده در قبال ایران، مجله سیاست. ش ۴.
- هادیان، حمید (۱۳۸۷) «سیاست‌گذاری خارجی و دفاعی امریکا پس از ۱۱ سپتامبر» دانش‌نامه حقوق و سیاست س اول، ش ۳.
- سریع‌القلم، محمود (۱۳۸۱) «مبانی نظری سیاست خارجی دولت بوش» فصل‌نامه مطالعات منطقه‌ای، ش ۱۳.
- مظفرپور، نعمت‌اله (۱۳۸۱) «منا و مبدأ ادلولژی در سیاست خارجی آمریکا» فصل‌نامه مطالعات منطقه‌ای، شماره ۱۳.
- مصاحبه جنرال ظاهر عظیمی، سخنگوی وزارت دفاع ملی افغانستان، کابل: ۱۳۸۵
- وزارت امور خارجه افغانستان، گزارش رسمی سیاسی، ۱۳۸۲

(ب) انگلیسی

Translate References to English

- Mersheimer, John (2008) The Tragedy of Great Powers, translator: Gholam Ali Cheganizadeh, Tehran: Ministry of Foreign Affairs. (In Persian)
- Tamna, Faramarz (2008) America's foreign policy in Afghanistan: the Middle East plan, nation-state building and the fight against

terrorism, Tehran: Publications of the Research Center for Strategic Studies. (In Persian)

- Yazdan Pham, Mahmoud (2004) "America after September 11: Domestic and Foreign Policy" Tehran: Strategic Studies Research Institute. (In Persian)
- Khorasani, Parisa and Dashtgerd, Majid (1401) "Jobaiden and the re-domination of the Taliban over Afghanistan; A Predetermined Plan or a Strategic Failure" American Journal of Strategic Studies, Vol. II, Vol. II. (In Persian)
- Mohammadnia, Mehdi and Pourhasan, Nasser (1402) "US military withdrawal from Afghanistan and turning to East Asia; Transition to forced hegemony" International Studies Quarterly, Q20, Vol. 1, pp. 101-124. (In Persian)
- Jafari, Atiqullah and Jafari, Musa, (1397) "The changing foreign policy of the United States of America in Afghanistan after the 11th of September 2001 from the perspective of offensive realism" Katab Quarterly, Practical-Research, Q5, No. 11, pp. 67-99. (In Persian)
- Qavam, Abdul Ali and others (1400) "US foreign policy strategy for fighting terrorism in Afghanistan" International Relations Studies Quarterly, Volume 14, No. 3, pp. 49-65. (In Persian)
- Soleimani Porlak, Fatemeh (1400) "The withdrawal of America from Afghanistan; Reflecting on the strategy of Bazmaneh" Scientific Quarterly of Political Approaches and International Relations, Volume 13, Volume 2, pp. 258-233. (In Persian)
- Deshyar, Hossein (2008) "Democratic Middle East; Nowhere in America" Middle East Studies Quarterly, Vol. 1, Vol. 2, pp. 1-26. (In Persian)
- Sheikhneshin, Arslan and Fardaghi, Mahmoud (2013) "Policies of American presidents after September 11 and peace-making in Afghanistan, relying on the doctrine of liberal democracy" International Relations Research Quarterly, Volume 1, vol. 16, pp. 13-42. (In Persian)
- Mohammadian, Ali (1390) "Examination of the US foreign policy in Afghanistan: state building with an emphasis on the reconstruction of the armed forces" Political and International Research Quarterly of Islamic Azad University, Vol. 8, 121-148. (In Persian)



- Takhshid, Mohammad Reza and Moghadam, Jahansir (2008) Eisenhower's national security policy and its impact on the foreign policy of the United States towards Iran. (In Persian)
- Hadian, Hamid (2008) "America's Foreign and Defense Policy after September 11th", Encyclopedia of Law and Politics, Volume 3. (In Persian)
- Saree-ul-Qalam, Mahmoud (2011) "Theoretical Foundations of Bush Administration's Foreign Policy" Quarterly Journal of Regional Studies, No. 13. (In Persian)
- Muzaffarpour, Nematullah (2013) "Mena and ideology origin in American foreign policy" Regional Studies Quarterly, No. 13. (In Persian)
- Interview of General Zahir Azimi, Spokesman of the Ministry of National Defense of Afghanistan, Kabul: 2006(In Persian)
- Ministry of Foreign Affairs of Afghanistan, official political report, 2013(In Persian)

America's foreign policy towards Afghanistan based on John Mersheimer's aggressive realism opinions from (2001-2020)

Mohammad Bagher Mokaramipour¹

University lecturer and PhD student in Political Science/Islamic Revolution Political Studies, Shahid University, Tehran, Iran

Mohammad Latif Haqtash

Master's student in international relations at Ahl al-Bayt International University, Tehran, Iran

Amir Hossein Anwari

Master's student in economics, majoring in energy economics, University of Tehran, Tehran, Iran

Abstract

The incident of September 11, 2001 is a turning point in international politics, especially the foreign policy of the United States of America. Therefore, in response to this incident, the United States of America took practical measures to counter terrorism in the foreign policy agenda based on the Bush doctrine. The axis and focus of America's attention has been in Afghanistan's fight against terrorism, and the first reaction of America to the September 11 incident was the attack and military presence in Afghanistan. The presence of the United States of America in order to fight terrorism, with consequences and goals such as; Nation-state building, the establishment and development of democracy, the strengthening of the governance process, the consolidation of stability and the establishment of order and security in Afghanistan after 2001. With the presence of America in Afghanistan for two decades, in this article, an attempt has been made to answer the question that the foreign policy of the United States was based on the basis and goals and what consequences it sought. The answer to this question is obtained with the findings and proof of the hypothesis that America attacked Afghanistan with the doctrine of pre-emptive war in order to fight terrorism in the form of nation-state building in Afghanistan, but with the failure of this process, the new strategy of the United States of America, the strategy of transferring responsibility It has been instead of being responsible. American foreign policy in the form of aggressive realism has been accompanied by changes; It started with the attack of Bush with the responsibility of fighting terrorism and continued with the gradual withdrawal of American military forces during the Obama and Trump eras, and finally with the American peace agreement with the Taliban during the Biden era, the complete withdrawal of the United States led to the fall of Kabul. Also, this research has been done by processing the data and information of the library and documents, with an analytical approach in the form of the theory of aggressive realism.

Keywords: Terrorism, foreign policy, September 11, United States of America, Afghanistan and Taliban.

1. Corresponding Author (bagher.mokarami@ut.ac.ir)

